

گاندی: «شعر، مقاومت منفی بی پایانی است.»

آلام و درد ما را/ در میوسه بازخواندند/ خنیگارگان دوران / در کوچه های شیراز

فصل خزان گل بود/ در روزگار بیداد/ سالی که عاشقان را بی غسل، خاک کردند/ سالی که شاعران را...

ما با غبار رقتیم/ از ما چه ماند بر جای/ زان عهد و روزگاران؛/ حرفی برای گفتن/ شعری برای خواندن/ دردی برای آواز

این شعری است که اوجی برای پیش درآمد کتاب شعر تازه اش برگزیده و در این گزینش هدفی را دنبال کرده است: این شعر کلید ورود به این دفتر شعر است. اوجی بر اشعار سه سطر آخر این شعر، کتاب تازه اش را به سه بخش تقسیم کرده است: حرفی برای گفتن - شعری برای خواندن - دردی برای آواز. این اشاره لازم است که درآمد کتاب از دو شعر تشکیل شده است. شعر اول را که در صدر نوشته آوردیم در نوشته هایی که تا بحال به این دفتر شعر اختصاص یافته، بیشتر دیده شده است. اما از شعر دوم نیز نباید به سادگی گذشت:

«**صبح بود و دیگر روز / کاروان به راه افتاد...**»

قصه چون رسید این جا/ شهریار خوایش برد/ شهرزاد از این خوشنود/ دامن سخن برچید / - تا شب دگر بدرود!

و بدین روش گویند/ شهرزاد دیگر بار/ جان ز تیغ او درنبرد/ جان ز تیغ آن جلا د

باز صبح و دیگر روز... (ص۱۸)

بر خلاف اکثر اشعار اوجی، بخش بزرگی از اشعار این دفتر روایی هستند. و به همین خاطر نیز کمتر با شعرهای کوتاه مثل آه اوجی مواجهیم. اشعاری که خاطره ای فردی یا جمعی را ماجرابی را که دیده یا شنیده، احساسی را که به دوام با او و در او بوده و هست و ... روایت می کنند. به همین خاطر است که از عناصر هزار و یک شب سود جست. هر چند هیچ وقت نفهمیدیم که چرا شهریار هزار و یک شب داستان می شگفت تا خوایش ببرد!!!! و داستانی که به بیداری آدمی منجر نشود و با خواندن و شنیدنش دلی نبیزد، پس به چه اززد!!!! باور دارم انتخاب این شعر برای درآمد کتاب هشداری است مبنی بر روایی بودن اشعاری که می خواهند حرفی برای گفتن داشته باشند. نقش شاعر در بیشتر این شعرها همان نقشی است که اخوان در آخر شاهنامه از آن یاد کرده است:

(ما) با صدایی ناتوان تر زان که بیرون آید از سینه/ رویان قصه های رفته از یادیم !!

و هم چنان که هر داستان شهرزاد، به داستان روز بعد می پیوندد، شعرهای این دفتر نیز در هر بخش، روایاتی بهم پیوسته (از حیث موضوع) را در پیش چشمان خواننده قرار می دهند. و باز یک نکته ی مهم دیگر: آیا این پیوستگی اشعار همان گونه که برای شهرزاد مرگ را به تأخیر می اندازند، بزرگترین ملجاء و مأمن شاعر در برابر همان مرگی نیستند که گویی از در دیوار می بارد؟!

بخش اول حرفی برای گفتن: گراهام گرین در جایی گفته: «نویسندگی نوعی معالجه است. گاه از خود می پرسم کسانی که چیزی نمی نویسند یا نقاشی نمی کنند یا آهنگساز نیستند، چگونه دیوانه نمی شوند؟ چطور می توانند بر آن همه غم و غصه و تشویش و اضطراب که بشریت را در خود گرفته است فائق شوند؟» نظر به همین واقعیت داشت شاهرخ مسکوب، که سخن را نوشداری زندگی و یادزهر مرگ می دانست.

هر چند پیش از این جمله های گرین شاید بتوان این پرازنر را نیز باز کرد که درجه ی حساسیت هنرمندان و نویسندگان و شاعران، در مواجهه با دردهای فردی و جمعی بیشتر از آدم های عادی است. شعرهای این بخش در زمره ی بازتاب احساس و حساسیت اوجی نسبت به همین آلام هستند. حرف های شاعر در این ۱۸ شعر این ها هستند: تخریب باغ های شیراز و تبدیل آن ها به برج - خشکی و بی آبی - پیری و فرسودگی بال پرواز پیران - مرگ آگاهی انسان که تنها موجودی است که می داند خواهد مرد، اما از زمان و مکان مرگ خود آگاه نیست - عدم تمایل پیران سالخورده به مهاجرت - تبدیل عشق های پروام قدیمی به عشق های امروزی که یک سودای عاری از مناسبت - هم ذات و هم ریشه بودن جنگ و جنگل، که در اولی آدم ها کشته می شوند و در دومی حیوانات ب بقاء نیازهای اولیه ی انسان غارتشین که گاه به طرزی ناباور در وجود من و تو(انسان های متمدن) جلوه گر می شود - بیکاری جوانان - سرمای قطبی در روابط فردی و اجتماعی - خمود و جمود در رفتارها و باورها - گرسنگی - تنهایی جان های بیدار - نومییدی مسافری عطشان که به چاه آب خشک رسیده - گلایه از دروغ و دروغگویی - خشکسالی و فرسوده شدن کشتت ها - و سخن از مخروبه ای تاریک و ویران.

این بخش معلو از سیاهی و تباهی است. هر چند آراگون گفته: «شعر، دین بی امید است!»، شاعران هماره مایه ی امید بوده اند و امید داده اند، و چه دهشتناک آن روز که شاعر نیز به جرگه ی نویدمان پیبوند...! امید واهی به مراتب بدتر از نومییدی است. شاعر، راوی و تصویرگر روح زمانه است. او می خواهد حرف هایی را بر زبان بیابورد که خاص هستند، حرف هایی که باید به زبان و بیان آیند، و ای کاش گوش هایی هم باشند برای شنیدن حرف ها! و مگر آن شاعر و ادیب مشهور (محمدعلی اسلامی ندوشن) بیست و پنج سال پیش دنبال شنونده ی خوب نبود؟ (اشاره به کتاب استاد اسلامی ندوشن با عنوان **سخن ها را بشنویم**، که در زمان انتشار با اقبال زیادی مواجه شد و به چاپ های متعدد رسید).

یکی از شعرهای این بخش از کتاب (بخش اول: حرفی برای گفتن) را نقل می کنیم، با این توضیح که در سطر اول شعر، **سرچازی همان سرچهای است** که در شعر با تلفظ رایج در میان شیرازی ها آورده شده:

و سرچازی عید در خانه های قدیمی گلی بود/ که عطرش را تو را مست می کرد/ و آن عابرائی که از کوچه های می گذشتند/ و آن زائرائی که از کوچه پس کوچه های قدیمی...
زمان رفت/ زمان رفت/ و این برج ها سرکشیدند/ و این برج ها؛ سنگ و سیمان و فولاد/ و این برج ها؛ دوده و چرک/ و این برج ها؛ دود و دولغ

و اکنون در این جا/ نه دیگر نشانی از آن شهر برجاست/ نه ردی از آن خانه های قدیمی/ نه از آن درختان سرسبز/ و از آن بهاران نارنج - / که عطرش تو را مست می کرد، سرمست/ که عطرش...

کجا می فروشند معجون آن سرخوشی را؟/ کجای جهان های این خاک؟

بیا تا درختی از آن گل، در اندیشه ی خود بکاریم/ درختی از آن خوشن، از آن عطر/ به یاد چنان خانه های قدیمی/ و آن شهر - باغی که از پهنه ی خاک گم شد/ همانی که یک روز نامش در اوراق تاریخ شیراز، شیراز! (صص ۱۷-۱۶)

بخش دوم شعری برای خواندن: اگر بخواهیم از مضمون مشترک شعرهای این بخش چیزی بگویم، باید بر خود **شعر انگشت بگذاریم**، چه در قالب وصف و ستایش شعر:

رنگ و وارنگ بال و پر زد و رفت/ غیر پروانه ی بهار چه بود؟/

روزنه

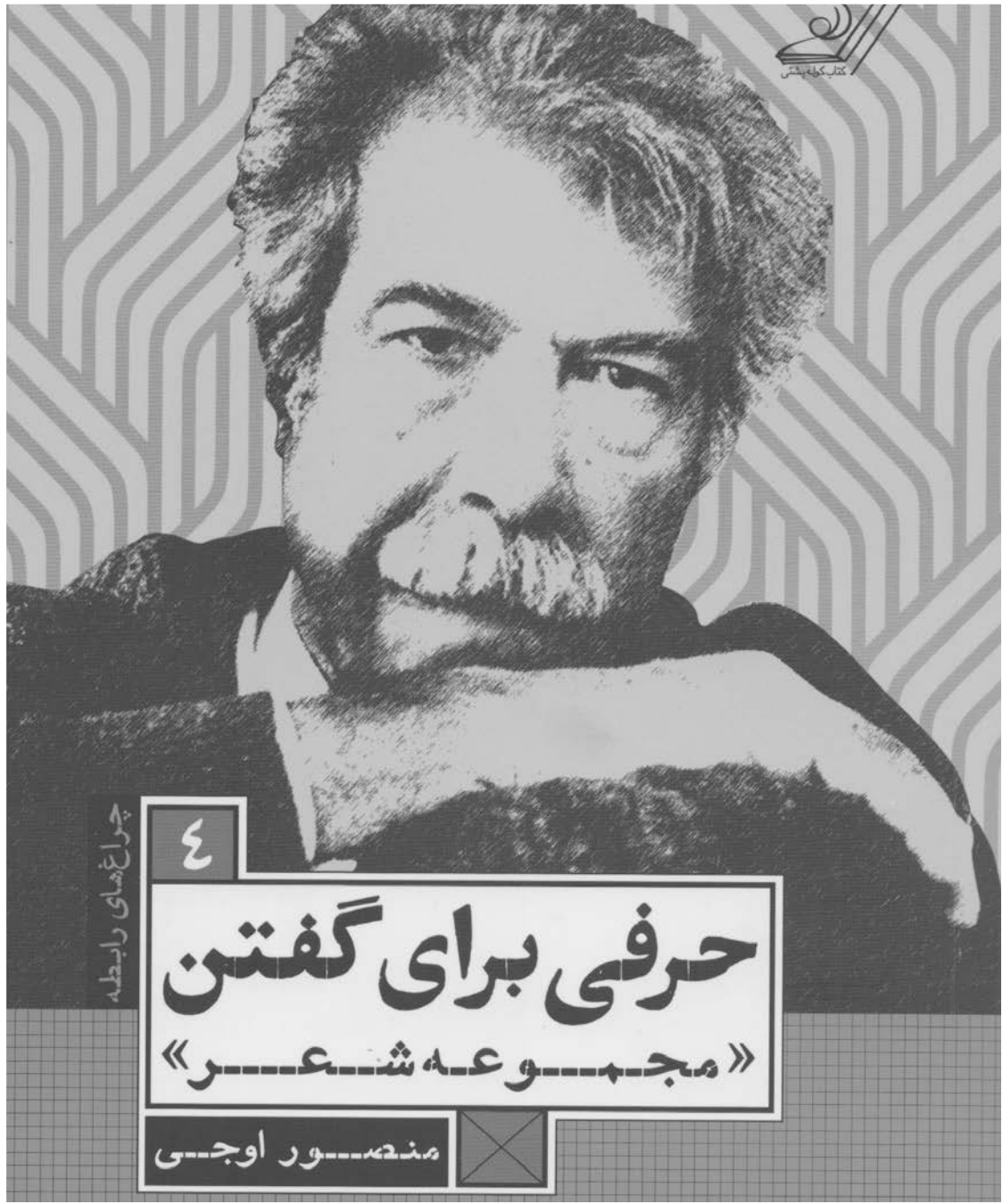
یکشنبه ۶ اسفند ۱۳۹۶ ۸ جمادی‌الثانی ۱۴۲۹ Feb 25, 2018 سال بیست و سوم شماره ۲۲۹۲

حرفی برای گفتن «مجموعه شعر»

منصور اوجی

چاپ اول کوله پستی ۱۳۹۶

عبدالرحمن مجاهد نقی



غیر یک لحظه از زمان از/؟ غیر یک لحظه از حضور خدا/

دیدمش شعر زنده بود، پرید. (ص ۶۰)

و چه در قالب پرداخت بیشتر به مؤلفه های شعر. وارد توضیح و تفصیل نمی شویم، فقط به نحوه ی کاربرد قافیه در دو بند زیر از یک شعر این بخش توجه کنید. با آن که عادت زدایی کرده و قوافی را در پایان دو بند نیاورده، ما حضور مؤثر قافیه از احساس می کنیم:

تا دلی حسایی از عزا درآوریم/ مثل آن گذشته ها/ کی تو میرسی ز راه؟/ توت ها، رسیده اند.

توت ها، غسل /توت ها، سفید/ توت ها، سیاه. (ص ۷۶)
یا به این نمونه ی دیگر اشاره کنیم (به کاربرد قوافی در سه بند متوالی زیر توجه کنید):

مردمان سخت از آن بی خبرند/ از چنین جلوه ی جادویی تیراز ی رنگ/ مردمان در صف ناند هنوز.

در چنین ساعَتِ روز/ می روم من به تماشاِی خدا/ و به دیدار گل نیلوفر

یاس، گل می ریزد/ و کیوترها، پر. (ص ۹۸)

هر چند استغراق شاعر در شعر توجهش را از تکرار یک سطر شعر، آن هم در دو شعر تقریباً متوالی دور سازد: اوجی در دو شعر نزدیک به هم این سطر را تکرار کرده است:

ای ایی ندارد اگر دو واژه ی هم معنی اما و لیک را یک جا و پشت سر هم بیابود:

لیک، اما این دل من در هوای آن گل صبح است (ص ۹۲)
اتفاقاً در همین بخش که به شعر بیشتر پرداخته، اوجی به شعرهای کوتاه و به شیوه های مأوفش نزدیک تر می شود:

تن که می شویند گنجشکان در آب/ بعد رگبار است، رگبار بهار/ اینک آن لحظه است و تو همراه من

و هوا غرق شمیم نسترن! (ص ۸۸)

و این شعر کوتاه دیگر:

رنگین کمان، پلی ست گذر گاه رنگ ها.

باران کی آمده است؟/ رنگین کمان گلی ست. (ص ۸۹)
همچنان که در این بخش علاوه بر نزدیک شدن به شگردهای مالوف، مضامین مورد علاقه ی اوجی نیز که با آن ها آشنا هستیم مجال حضور می یابند، مثل مرگ اندیشی در شعر زیر:

این شب آدینه را با تو به سسر می بریم/ و آن طرف این حضور/ نقش دگر می زند/ سنگ تراشان گور. (ص ۱۰۱)

و انتخاب دیگر ما از میان اشعار این بخش:
سبکبالی قمریان را خیر کن/ گوارائی آب ها را صلاح ده! به جز برگ لیمو، چه می خوایش یار؟

شگفتی دو چشم است در چهره ی تو/ و حیرت دهانی ست در چهره ی من

نگاهم مکن، سبز خواهم شد امروز. (ص ۷۰)

بخش سوم دردی برای آواز: و این بخش تلخی خاطرات و تألمات و تأثرات شاعر را در بر گرفته است. اولین شعر این بخش حاصل تجارب بسیار تلخ شاعر است: عدم باور به نحوه ی قضاوت آنان که بعد از ما در باره ی ما به داوری می نشینند. تجارب شاعر به او می گویند که داوری مردمان همانند داوری همان کسانی است که مولانا رخششان را در مثنوی آورده: **پیل اندر خانه ی تاریک بود/ عرضه آورده بودندش هنوز:**

در این شب تلخ/ مائیم که پیل خانه ی تاریک/ مائیم و شما/

حسرت بیشتر است. از ۱۸ شعر بخش سوم (دردی برای آواز) تعداد ۱۳ شعر، از زوایای متعدد مرگ را به روایت های مختلف به تصویر کشیده اند، یعنی حدود ۷۲ درصد اشعار این بخش. نمونه اش این شعر زیبا:

- نشانی آن خانه را مرگ از تو گرفته است و رفته است/ نشانی ماوای او را که یک عمر آنجا سروده است و بوده است/ نشانی جانی که غرق گل و عطر/ درختان نارنج/ گل یاس و گنجشک/ کلاغان بی وقت.

و حالا رسیده است در برف/ و یک تقه بر در صدایش تو را می پراند به یکباره از خواب/ صدایش.../ تو حیران به بستر / - «که آنجاست؟»
و می کوبد او تندتر، کوبه بر در / و او بار دیگر/ شب و برف!... (صص ۱۳۱-۱۳۰)

تفکیک این سه بخش بر اساس درونمایه ی اشعار صورت گرفته است. به تفاوت های این سه بخش اشاره خواهیم کرد. با توجه به تفاوت های کلی اشعار در این سه بخش، خواهیم دید که مثلاً وقتی اوجی از مرگ سخن به میان می آورد، زاویه ی نگاهش در هر شعر، متأثر از مؤلفه های هر بخش است. برای مثال در بخش دوم(شعری برای خواندن) نه از سیاهی و تباهی موجود در بدن اشعار بخش اول خبری هست و نه از تلخی اشعار بخش سوم:

هر گرم ز مرگ وحشتی نبود و نیست/ وحشتم ز غربت است و لحظه های واپسین عمر/ گر کنار بسترم نباشد او.

خانه، چیز دیگری ست/ خانه ای که ملک طلق/ خانه ای به زادگاه./ کاش در وطن/ یک چنین سرای سهم من به وقت مرگ/ کاش در کنارم او.

و جر این/ وحشتم ز مرگ هست و لحظه های واپسین عمر/ وان بالای بی کسی/ وحشتم ز اضطراب. (صص ۸۴-۸۳)

این شعر را می توانیم مقایسه کنیم با شعر که انکار آن حلقه بر گردن من، شعری که روایتی فردی - جمعی را در پیش چشمان ما و در محضر تاریخ به نمایش گذاشته است و مرگ را از دریچه ی چشمان کودکی خویش - که بر دوش برادر نشسته و مراسم اعدام را تماشا می کند - به تماشا نهاده: **به میدان رسیدیم/ قلمدوش من بودم و شانه های برادر / و آغاز یک صبح دیگر/ و آن صحنه ی هول/ که من دیدم آن را/ و او را - / و آن حلقه را، آن طنابی که بر گردنش رفت/ و آن نردبان را که از زیر پایش کشیدند...**

..از آن لحظه تا این زمان، تا همیشه/ همه ی خواب - کابوس هایم پر از چوب دار است و اعدام / و سرشار از رعشه های که در پیکر مرد بر دار / و آن لنگه کفشگی که از پایش افتاد / و غوغای جمعیت گرد بر گسررد میدان / پس از لحظه ای بهت / و فریاد آنان که: «او مُرد!» (ص ۱۰۸)

(و باز با مطالعه ی شعرهای اوجی در باره ی مرگ، به یاد آن بخش از خاطرات ناباکوف با عنوان **سخن بگو ای خاطره افتادم**، ناباکوف زندگی را به عنوان یارقه ای در فاصله ی دو برکه ی تاریکی مشابه توصیف می کند: یعنی دو تاریکی قبل از تولد و بعد از مرگ. ناباکوف در جمله ای قابل تأمل می گوید چقدر عجیب است که ما تا ایین حد به فکر آن چه بعدها می آید (یعنی مرگ) هستیم، اما به فکر آن چیزی که قبلاً بوده، نیستیم!!! نگاه کنید به: درمان شوپنهاور. ص ۳۱۰)

گفتیم شعر که انکار آن حلقه بر گردن من روایتی فردی - جمعی را به شعر آورده که به قول اوجی تا همیشه، همه ی کابوس هایش را سرشار از همان رخشه ایی کرده که بر پیکر مسرد اعدامی افتاد. این درد را معمولاً بهترین هنرمندان و نویسندگان و شاعران تجربه کرده اند. از دکتر شفیعی کدکنی خودمان گرفته تا برندگان جایزه ادبی نوبل: که حرفان ز مُل و من ز تأمل مستم! اگر چه کمی به حاشیه می رویم، حیفا است یاد تکنیم از یکی از نمونه های مشابه همین تصویر:

گابریل گارسیا مارکز نوشته است داستانی که در عومر بیش از بقیه متأثرم کرده، وحشتناک ترین و در عین حال شمری ترین داستانی است که شنیده‌ام.

ماجرا مربوط است به جنگ های داخلی اسپانیا در سال ۱۹۴۷ میلادی:

«جوخه ی اعدام زندانی جمهوری خواه را در سپیده ی بسیار سرد، از سلول زندان بیرون می کشند. همگی مجبور بودند پای پیاده روی برف ها پیش بروند تا به محل اعدام برسند. سربازان همگی پالتوهای ضخیم به تن و دستکش به دست و کلاه به سر داشته اند و با این حال از آن سرمای کشنده می لرزیدند اند. زندانی فلک زده که فقط یک کت پاره پاره به تن داشته، بدن منجمد خود را پشت سر هم مالش می داده و با صدای بلند از سرمای مهلک می نالیده است. در لحظه ای فرمانده ی جوخه اعدام که از آن همه آه و ناله کلافه شده بود به طرف او فریاد کشید: بس کن! به خاطر این سرما این قدر مظلومانه آه و ناله نکن. ما را بگو که باید تمام این راه را در این سوز و سرما پیاده باز گردیم!». (مارکز، یادداشت های پنج ساله، ۱۳۶۶. ص ۱۰۹)

اوجی آخر این دفتر را به چهار آندوه یاد اختصاص داده است، شعرهایی که در مرگ سیمین بهمهانی، پرویز همایون پور، کاظم چینی و منوچهر پرهام سروده است، همان مرگ که ترس از آن را پایه ی اصلی تمام باورهای انسان دانسته اند! آندوه یاد زیبای دکترپرویز همایون پور را انتخاب کرده ایم: در لباسی سیاه تر از قیر/ شام، از آن دوردست می آمد/ تا به ما در عزا بیبوند/ تا به ما در عزای مرد کلب.

قاریانی زبور می خوانند: «تازه ای نیست زین آب نیلی/ شنبه چون جمعه، بار چون پیرا، چشم در راه هیچ تازه میاش/ جمله ادبار بر سر ادبار!... همه بودند در جماعت ما/ همه یاران و دوستان قدیم/ قارقار کلاغ بود و غروب/ تو نبودی و واژه‌ها ت نبود.

و در این عرصه ی تالم و درد/ در دل ما لباس می شستند/ گازرانی به پنجه های عجول. (صص ۱۳۸-۱۳۷ اوجی در پاورقی اشاره کرده که سطر شنبه چون جمعه ... را از شاملو وام گرفته، و اشاره ی او به جمله ی زبور، همان جمله ی مشهوری است که بارها خوانده و شنیده ایم که: در زیر این آسمان آبی هیچ چیزی تازه نیست!!!)

نرودا شعر را ندایی می داند که در درون انسان برمی خیزد. او معتقد است: «زاشعر است که دعاها و آیه ها و متون مذهبی پدید آمده اند. شاعر در زمان های نخستین، در روایتی با شگفتی های طبیعت، خود را روحانی نامید تا از ادراکات خود پاسداری کند. شاعر عصر مدرن نیز برای دفاع از شعر خود، منصبی را می پذیرد که در خیابان و میان مردم یافته است.» (اعتراف به زندگی. ۱۳۹۵. ص ۳۷۵)

و جمله ای که بوخارین پس از دستگیری ماندلشتام شاعر خطاب به استالین نوشت: «شعرا همیشه حرق دارند، تاریخ طرف آن هاست» (استالین، دربار تزار سرخ. ۱۳۹۴. ص ۷۰۸)

نوشته را با یکی از شعرهای زیبای این مجموعه به پایان می بریم.

دلتنگ دوست می شوی ای دوست، این نکوست/ این رسم خوب مردم عصر و زمانه است.

اما دروغ و درد/ بر ما چه رفته است/ در خاک میهنم؟/ دلتنگ خود، منم. (ص ۱۱۹)